

فرهنگ و جدگاندگی قومی

امروزه بسیاری از کشورها از نظر فرهنگی متکثر هستند. بنا بر آخرین ارزیابی‌ها، در ۱۸۴ کشور مستقل جهان ۶۰۰ زبان، گروه و تمدن، و ۵۰۰۰ گروه قومی وجود دارد. کشورهایی که همه شهروندان آن به یک زبان واحد سخن می‌گویند و یا متعلق به یک گروه قومی - ملی هستند بسیار نادرند.

این اختلاف‌ها سبب بروز سلسله‌ای از مسائل مبرم و بالقوه مهم می‌شود. گروه‌های اقلیت و اکثریت یک جامعه همواره بر سر مسائلی چون زبان، حقوق، خودمختاری و نمایندگی سیاسی، شرایط تحصیلی، دعاوی ارضی، مهاجرت، سیاست‌های همگون سازی و حتی نمادهای ملی مانند سرود ملی و معضلات عمومی با یکدیگر در ستیز هستند. یافتن راه‌حلی برای این معضلات که از نظر اخلاقی قابل دفاع و از نظر سیاسی معقول باشند یکی از عرصه‌های مهم چالش دموکراسی‌های امروز جهان است. در اروپای شرقی و جهان سوم ستیزهای ملی همواره تلاش‌هایی را که برای برقراری نهادهای دموکراتیک لیبرال صورت می‌گیرد عقیم گذاشته است، و در غرب مشاجره بر سر موضوعاتی چون حقوق مهاجرین، بومی‌ها (مانند سرخپوستان) و یا سایر اقلیت‌های فرهنگی، بسیاری از مفروضاتی را

که طی دهه‌های متوالی حاکم بر جوامع غربی بود. اکنون زیر علامت سؤال برده است. از زمان پایان جنگ سرد، ستیزهای قومی - فرهنگی به یکی از عمده‌ترین منابع ایجاد درگیری و خشونت در سراسر جهان بدل شده است و هیچ علامتی دال بر بهبود آن نیز به چشم نمی‌خورد.^۱

این نوشته قصد دارد رویکرد جدیدی را به این مسائل مطرح کند. ولی هیچ پاسخ‌های سهل و فرمول‌های جادویی از پیش آماده‌ای برای حل این مسائل وجود ندارد. برخی کشمکش‌ها سخت هستند. حتی اگر طرف‌های کشمکش راه انصاف و مدارا را هم در پیش گرفته باشند که البته به ندرت چنین است. از این گذشته هر مناقشه‌ای ریشه‌های منحصر به فرد تاریخی و محیطی خود را دارد که برای ارائه راه‌حلی منصفانه و کارآمد باید مد نظر قرار گیرد. هدف من این است که از زاویه‌ای دیگر و از نگاهی عمومی‌تر به موضوع نظر بيفکنم تا برخی مفاهیم کلیدی و اصولی را که باید در نظر گرفته شوند شناسایی شده و چارچوب اصلی برای یک رویکرد آزادی‌خواهانه به موضوع حقوق اقلیت‌ها بازشناسی شود.

سنت سیاسی غرب در قبال این موضوعات مهر سکوت بر لب زده است. اکثر جوامع سیاسی منظم طی تاریخ ضبط شده‌شان چند قومی بوده‌اند. با این حال اکثر اندیشه‌پردازان سیاسی غرب همواره الگوی ایدئالی از «شهر» را مد نظر قرار داده‌اند که در آن همه شهروندان دارای زبان و فرهنگی مشترک فرض شده‌اند. حتی اندیشه‌پردازان سیاسی، که خود در امپراطوری‌هایی می‌زیستند که در آنها چندین زبان زنده رایج بود و به گروه‌های وسیعی از اقوام و زبان‌ها حکم می‌شد، به گونه‌ای می‌نوشتند که گویی فرهنگ یک دست شده دولت - شهرهای یونان باستان سنگ بنا و معیار یک الگوی کامل جامعه سیاسی محسوب می‌شود.^۲

دولت‌ها طی تاریخ، برای دستیابی به چنین الگوی ایده‌آلی از یک جامعه سیاسی یکدست، سیاست‌های مختلفی را در قبال اقلیت‌ها تعقیب کرده‌اند. برخی اقلیت‌ها را به کلی نابود کردند (آنگونه که امروز از آن به عنوان «پاکسازی قومی» یاد می‌شود) و یا در این راه سیاست نسل‌کشی را در قبال آنان اعمال کردند. با اقلیت‌های دیگر چنان رفتار شد که سرانجام مجبور به ادغام در فرهنگ بزرگ‌تر شدند به گونه‌ای که بالاجبار زبان، مذهب و سنن فرهنگ اکثریت را پذیرفتند. در برخی موارد نیز به اقلیت‌ها به عنوان گروهی اجنبی نگاه می‌شد. از این رو سیاست تبعیض اجتماعی و اقتصادی و انکار همه حقوق سیاسی را به شدت بر آنها اعمال می‌کردند.

در طور تاریخ البته کوشش‌هایی برای حمایت از اقلیت‌های فرهنگی و کاهش ستیزهای بالقوه میان فرهنگ‌های اکثریت و اقلیت صورت پذیرفته است. در اوایل همین قرن توافق‌نامه‌های دوجانبه زمینه تنظیم رفتار با اتباع بیگانه در کشورهای جهان شد. برای مثال دولت آلمان توافق کرد که

حقوق شخصی را برای اتباع قومی لهستانی ساکن در این کشور در نظر گیرد به شرط آن که دولت لهستان هم شرایط همسانی را برای اقوام آلمانی مقیم در لهستان در نظر گیرد. جامعه ملل این عهدنامه دو جانبه را بسط داد و به آن ابعادی چند جانبه بخشید و بر جوانب بنیادی آن افزوده شد. با این حال این نوع عهدنامه‌ها کفاف نمی‌کردند. علت آن نیز روشن بود. زیرا اقلیت‌های قومی در یک کشور تا آنجا از اعمال تبعیض و سرکوب در امان می‌مانند که منافع یک دولت حامی در همسایگی آن کشور اقتضا می‌کند. از این گذشته عهدنامه‌ها در عین حال می‌توانستند تأثیرات مخربی نیز به همراه داشته باشند، زیرا در مواقعی آنها زمینه تجاوز و یا مداخله یک کشور قوی در یک کشور ضعیف را فراهم می‌کردند. درست به همین دلایل بود که تجاوز آلمان نازی به لهستان و چکسلواکی توجیه شد زیرا گویا این کشورها حقوق اقلیت‌های آلمانی را در خاک خود را خدشه‌دار ساخته بودند.

پس از جنگ جهانی دوم دیگر واضح و مبرهن بود که رویکردی متفاوت به مقوله اقلیت‌ها در دستور کار قرار گرفته است. بسیاری از آزادیخواهان امیدوار بودند که تأکید مجدد بر «حقوق بشر» بتواند ستیزهای قومی را از میان بردارد. دیگر می‌شد جای آن که با تأمین حقوق خاص برای تک تک گروه‌های آسیب‌پذیر به حمایت مستقیم از آنان پرداخت. بر تضمین حقوق اساسی و مدنی هر گروه از اقلیت‌های فرهنگی به طور غیرمستقیم تأکید کرد. فارغ از اینکه افراد عضو گروه‌ها قومی باشند یا نه.



The General Assembly

اصولاً موازین اساسی حقوق بشر مانند آزادی بیان، اتحادیه و غیره هر چند ناظر بر افراد است، در جمع و در کنار دیگران به عمل می‌نشینند و از این رو چتر حمایتی‌ای برای زندگی جمعی است. آزادیخواهان بر این باور بودند که اگر این حقوق‌های فردی مورد حمایت قرار گیرند، دیگر نیازی به حقوق‌های دیگر که متوجه همه یک گروه قومی و یا ملی باشد نخواهد بود؛^۱ سازمان ملل با توجه به این بینش تمامی ارجاعات مربوط به حقوق اقلیت‌های ملی و قومی را از «اعلامیه جهانی حقوق بشر» خود حذف کرد.

تأکید بر حقوق بشر به جای حقوق گروه‌های خاص اقلیت از سوی بسیاری از آزادیخواهان مورد استقبال قرار گرفت، زیرا به نظر می‌رسید چنین امری خود می‌تواند اقدامات حمایتی از اقلیت‌های مذهبی را نیز دربرگیرد. در قرن شانزدهم دولت‌های اروپایی در اثر نتایج حاصل از درگیری میان دو مذهب کاتولیک و پروتستان بر سر این موضوع که کدامیک باید بر جهان حکمرانی کنند، شقه شقه شده بود. این درگیری‌های مذهبی سرانجام به پایان رسید ولی حل آنها نه از طریق تأمین حقوق اقلیت‌های مذهبی بلکه با جدایی دولت از کلیسا و تأمین حقوق مذهبی افراد میسر شد. حقوق اقلیت‌های مذهبی به طور غیرمستقیم، یعنی با تضمین آزادی عبادت برای افراد تأمین شد به گونه‌ای که مردم بتوانند آزادانه و با کمک همفکران مذهبی خود و بدون نگرانی از تحریم دولت‌ها به فعالیت‌های مذهبی بپردازند.

بسیاری از آزادیخواهان دوران بس از جنگ بر این باور بودند که تساهل مذهبی بر پایه جدایی دولت و کلیسا، می‌توانست برای حل مشکل تفاوت‌های قومی - فرهنگی نیز راهکاری فراهم آورد. بر این اساس هویت قومی نیز همانند مذهب، می‌توانست امری باشد که مردم آزادانه آن را در زندگی خصوصی خود اعمال و بیان کنند و ربطی به دولت نداشته باشد. دولت نه مخالفتی با آزادی مردم در بیان وابستگی‌های متفاوت فرهنگی خود دارد و نه وظیفه‌ای برای خود در خصوص حمایت و رسیدگی به آنها متصور است. همانطور که ناتان گلیرز بیان داشته، روش دولت صرفاً اغماض بلند نظرانه است.^۵ اعضای گروه‌های قومی و ملی در برابر تبعیض و رفتارهای تهمت‌آمیز حمایت می‌شوند و آزاداند که هر بخش از میراث قومی و یا هویت خود را که مایل باشند، حفظ کنند به شرط آن که حقوق دیگران خدشه‌دار نشود. اما باید در خاطر داشت که تلاش اینان غالباً جنبه‌ای خصوصی دارد و در آن، جایی برای دولت در رسمیت بخشیدن و یا از رسمیت انداختن فعالیت‌های فرهنگی و یا هویت‌های قومی وجود ندارد. این جدایی و تمایز میان دولت و قومیت امکان هر گونه شناسایی قانونی و دولتی گروه‌های قومی را سلب می‌کند و در عین حال زمینه هر گونه بهره‌مندی از حقوق، منابع و وظایف آنها را بر معیارهای قومی از میان برمی‌دارد.^۶

بسیاری از آزادیخواهان بخصوص آنان که متمایل به اندیشه‌های چپ هستند برای سیاست مداخله مثبت به نفع گروه‌های نژادی که در وضع نامساعدی به سر می‌برند استثناء قائل شده‌اند. اما بهر حال این استثنایی است که تبدیل به یک قاعده شده است. سیاست مداخله مثبت عموماً به عنوان یک رویکرد موقت در جوامع برای دستیابی به یک جامعه بری از مسائل نژادی مورد حمایت قرار گرفته است. هدف از کاربرد این روش تسکین رنج ناشی از سال‌ها تبعیض است و می‌خواهد ما را به دورنمای جامعه‌ای نزدیک کند که گویا در آن جدایی دولت و قومیت از ابتدا به رسمیت شناخته شده بود.

بر این اساس کنوانسیون سازمان ملل درباره تبعیض نژادی برنامه‌های مداخله مثبت را فقط در صورتی که این جنبه موقتی و التیام بخش را داشته باشند، به رسمیت می‌شناسد. به این معنا که مداخله مثبت نه فقط نفی اندیشه جدایی دولت و قومیت نیست بلکه دقیقاً هدفش دستیابی به این اندیشه ایده‌آل است.

برخی از آزاداندیشان، به ویژه آنان که متمایل به سیاست‌های راست هستند، بر این باورند که تلاش برای برقراری یک جامعه بری از مسائل نژادی از طریق اعمال سیاست‌های مبتنی بر نژاد بی‌فایده است. آنها معتقدند که سیاست مداخله مثبت در عمل، حل مشکل تبعیض نژادی را با دشواری روبرو می‌سازد. زیرا با اتخاذ این سیاست، مردم بیش از پیش نسبت به نابرابری‌های گروهی و قومی حساس خواهند شد که حاصلی جز تشدید تعصبات گروهی نخواهد داشت. اختلاف نظر بر سر سیاست‌های التیام‌جویانه مداخله مثبت در میان آزادیخواهان از مباحث شناخته شده در بسیاری از کشورهای لیبرال دموکراسی غرب است.^۷

اما آنچه بسیاری از جریان‌های آزادیخواهانه چپ و راست هنوز با آن مخالفند اندیشه تمایز دایم حقوق و موقعیت اعضای گروه‌هایی خاصی از اجتماع است. آنان به ویژه مخالف این ادعا هستند که پذیرفتن حقوق خاص گروهی برای تفاوت‌های فرهنگی دیرپا راه‌حل مناسب‌تری است تا چاره‌جویی برای رفع تبعیضات تاریخی. آزادیخواهان پس از جنگ موکدانه مخالفت خود را با این اندیشه ابراز داشته‌اند که گروه‌های معین قومی و ملی باید هویت سیاسی دایم احراز کنند و این تمایز، مورد تأکید قانون اساسی قرار گیرد.^۸

در عین حال این موضوع هر روز روشن‌تر می‌شود که دیگر حقوق اقلیت را نمی‌توان به مقوله حقوق بشر تخفیف داد. معیارهای سنتی حقوق بشر قادر نیستند برای برخی از مهم‌ترین و بحث‌انگیزترین مسائل مربوط به اقلیت‌های فرهنگی راه‌حلی ارائه دهند: مسائلی مانند اینکه چه زبان‌هایی باید برای دادگاه‌ها و ادارات یک کشور به رسمیت شناخته شوند؟ آیا هر گروه ملی و قومی باید

بودجه ملی خاصی برای آموزش زبان خاص خود داشته باشند یا نه؟ آیا باید محدوده‌های قانونگذاری محلی، استانی و ایالتی را به رسمیت شناخت، به گونه‌ای که اقلیت هر مذهبی در منطقه خود تبدیل به گروه‌های اکثریت شود؟ آیا صلاح است که ماهیت دولت‌ها از قدرت مرکزی به قدرت‌های محلی که توسط اقلیت‌ها مشخص می‌شوند، تغییر پیدا کند؟ آیا احراز موقعیت‌های سیاسی - اداری باید براساس نسبت مشخصی میان اقلیت‌های قومی و ملی تقسیم شوند؟ آیا بهره‌برداری از اراضی بومیان هر منطقه باید فقط مختص به آنان باشد و از آنان در برابر تازه واردان و جویندگان منابع جدید حفاظت کرد؟ وظایف خود گروه‌های اقلیتی برای ادغام در کشور چیست؟ به چه میزان باید از یک مهاجر یا پناهنده انتظار ادغام شدن در فرهنگ یک کشور را داشت تا برایش حقوق شهروندی در نظر گرفت؟

مسئله این است که آموزه حقوق بشر سنتی پاسخ‌های نادرستی به این سؤال‌ها می‌دهد و البته اغلب اصولاً پاسخی به این پرسش‌ها نمی‌دهد. حق آزادی بیان، در مورد سیاست‌هایی که باید در مورد زبان اتخاذ کرد ساکت است. حق رأی چارچوب‌های سیاسی را روشن نمی‌کند و نمی‌گوید چگونه باید قدرت را در میان سطوح دولت توزیع کرد.

حق مسافرت برای این موضوع که سیاست‌های مناسب مهاجرت و کسب ملیت چگونه باید باشند، پاسخی ارائه نمی‌دهد. پاسخ به این پرسش‌ها از طریق همان رویه تصمیم‌سازی‌های اکثریت در هر کشور به اجرا در می‌آید. نتیجه این روش، آن است که اقلیت‌های فرهنگی در معرض بی‌عدالتی‌های آشکار اکثریت قرار گرفته و منازعات قومی - فرهنگی وخیم‌تر می‌شوند.

اگر بخواهیم این مسائل را به درستی حل کنیم باید اصول حقوق بشر سنتی را با اندیشه حقوق اقلیت تکمیل کنیم. حداقل در کشورهای اروپای شرقی و اتحاد جماهیر شوروی سابق لزوم پیگیری چنین اندیشه‌ای بیش از پیش آشکار و مبرهن شده است. مناقشاتی بر سر خودمختاری محلی، تعیین و تکلیف مرزهای محلی، حقوق زبانی و سیاست چگونگی کسب ملیت اینها همه مجموعه این منطقه را به عرصه منازعه درگیری‌های شدید تبدیل کرده است. جز آن که بتوان راه‌حلی برای اقلیت‌ها یافت، نمی‌توان به برقراری صلح در این منطقه امیدوار بود و نیز نمی‌توان امید داشت که اصول اولیه حقوق بشر در این مناطق محترم شمرده شود.

بدین جهت است که حل مسئله حقوق اقلیت‌ها به یک دستور کار بین‌المللی تبدیل شده است. برای مثال کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در سال ۱۹۹۱ بیانیه‌ای در خصوص حقوق اقلیت‌های ملی صادر کرد. و سازمان ملل در سال ۱۹۹۳ راجع به مفاد اعلامیه حقوق افراد عضو گروه‌های اقلیت قومی، مذهبی و زبانی بحث کرد و در سال ۱۹۹۸ طرح پیشنهادی اعلامیه جهانی حقوق

بومیان را به سرانجام رساند و شورای اروپا در سال ۱۹۹۲ اعلامیه‌ای را در خصوص حقوق اقلیت-های زبانی صادر کرد. اقدامات مشابه دیگری هم در این باره وجود دارد اما بحث بر سر این اعلامیه‌ها هنوز باقی است.^۹

برخی از این موضع‌گیری‌ها که بیش از هر چیز برای جلوگیری از تشدید منازعات در اروپای شرقی مطرح شدند، وجهی شتاب‌آلود داشتند، و به همین جهت بسیار مبهم‌اند و به نظر می‌رسد قوه محرکه آنان بیش از هر چیز کسب رضایت اقلیت‌ها بود تا کوشش برای درک این موضوع که چگونه باید عدالت را برقرار کرد. لذا هم مشروعیت این حقوق و هم محدوده آنها ناروشن باقی ماند. به نظر من افزودن حقوق اقلیت‌ها به حقوق بشر سنتی، هم الزامی است هم مشروع و هم غیرقابل اجتناب. جنبه نظری عدالت در یک جامعه چند فرهنگی شامل حقوق عمومی است که ناظر بر حق افراد فارغ از وابستگی‌های گروهی اجتماعی آنان است و هم شامل برخی حقوق گروهی افراد به عنوان مثال فرهنگ‌های اقلیت.



به رسمیت شناختن حقوق اقلیت خطرهایی در بر خواهد داشت. گفتار حقوق اقلیت نه فقط از سوی نازی‌ها که از سوی نژادپرستان و طرفداران آپارتاید نیز مورد سوء استفاده و بهره‌برداری قرار گرفته است. این گفتار همچنین توسط ملی‌گراها و بنیادگرایان مخالف تساهل در سراسر جهان برای توجیه اعمال نفوذ بر غیر خودی و سرکوب مخالفان خودی مورد بهره‌برداری واقع شده است. از این رو دیدگاه آزادی خواهانه حقوق اقلیت‌ها باید بیان کند که چگونه حقوق اقلیت‌ها می‌تواند با حقوق بشر همزیستی کند چگونه حقوق اقلیت‌ها توسط اصولی همچون آزادی فردی، دموکراسی و عدالت اجتماعی محدود می‌شود.

سرفصل‌های اصلی بحث

این موضوع که جوامع مدرن به شدت چند فرهنگی شده‌اند. به اندازه کافی عمومیت یافته است. اما در عین حال تعمیم یافتن این مفهوم ناروشن باعث آن شده است که در بسیاری از اوقات برخی تمایزات نیز از چشم دور بمانند. پس اولین مسئله، شناسایی جنبه‌های متفاوت کثرت‌گرایی فرهنگی خواهد بود. به طور خاص میان حکومت‌های «چند ملیتی» (که در آنها اختلاف فرهنگی در اثر ادغام فرهنگ‌های حکومت‌های منطقه‌ای پیش می‌آید که تا پیش از این به صورت مجزا اداره می‌شدند و هم اکنون یک دولت بزرگتر را تشکیل می‌دهند) و حکومت‌های «چند قومی» (که در آنها اختلاف فرهنگی در اثر مهاجرت‌های فردی و یا گروهی، پدید می‌آید) باید تفاوت قائل شد. سپس لازم خواهد بود انواع متفاوت حقوق اقلیت‌ها در نزد گروه‌های ملی و قومی گونه‌شناسی شوند. به نظر من سه گونه مختلف حق باید شناسایی شوند و من به طور خاص میان موارد زیر تمایز قائل شده‌ام.

- حقوق خودمختاری (تفویض قدرت به اقلیت‌های ملی که اغلب از طریق اعمال نوعی فدرالیسم صورت می‌گیرد)؛
 - حقوق چند قومی (حمایت‌های مالی و ترتیبات حقوقی برای برخی فعالیت‌های مشخص در ارتباط با گروه‌های خاص مذهبی و یا قومی)؛
 - حقوق خاص نمایندگی (از طریق تضمین برخی کرسی‌ها برای گروه‌های قومی و محلی در چارچوب نهادهای مرکزی در سطح حکومتی)
- این سه نوع حقوق گروهی را عمدتاً «حقوق جمعی» نیز می‌خوانند. فهم و تعیین ارتباط میان حقوق فردی و این حقوق جمعی از مهم‌ترین مباحث است. بسیاری از آزادی‌خواهان بر این باورند که حقوق جمعی ذاتاً در تقابل با حقوق فردی قرار دارد. به نظر من باید میان دو معنای حقوق جمعی

تفاوت گذاشت؛ حقوق جمعی می‌تواند به گونه‌ای پیش کشیده شود که حقوق فردی اعضای متشکله آن را به نام همبستگی گروهی یا به نام «پاکسازی فرهنگی (محدودیت‌های درونی)» محدود کند. حقوق جمعی می‌تواند ابزاری باشند برای جلوگیری از اعمال قدرت اقتصادی و سیاسی یک اجتماع بزرگتر بر جمع کوچکتر تا منابع و نهادهایی را که اساس یک اقلیت بر آن گذاشته شده در برابر تصمیمات اکثریت، مصون نگه دارد (حفاظت‌های بیرونی). درست است که مورد اول می‌تواند به محدود کردن حقوق فردی بینجامد، اما مورد دوم هیچ تقابلی با آزادی و حقوق فردی ندارد. در واقع آنچه یک نظریه آزادی‌خواهانه در مورد حقوق اقلیت‌ها را از سایر نظریه‌ها متمایز می‌سازد آن است که این اندیشه لزوم حفاظت بیرونی از اقلیت‌ها را می‌پذیرد ولی به محدودیت‌های درونی با دیده تردید می‌نگرد.

نکته بعدی رابطه تاریخی آزادی‌خواهی و حقوق اقلیت است. در میان آزادی‌خواهان قرن نوزدهم و نیز در فاصله دو جنگ جهانی نمونه‌های فراوانی دال بر حمایت از حقوق اقلیت دیده شده است. پس از جنگ جهانی دوم تغییرات جدی‌ای در این زمینه به وقوع پیوست. دلایل تغییر نظرگاه‌های آزادی‌خواهانه پس از جنگ جهانی دوم بسیارند. یکی از این دلایل افول امپراطوری انگلستان و ناتوانی جامعه ملل بود در به عهده گرفتن وظایفی که این امپراطوری برای خود قائل بود. دلیل دیگر اهمیت پیدا کردن بینش امریکایی در حوزه حقوق اقلیت‌ها بود، در واقع گویی دیدگاه آمریکایی در زمینه مسائل قومی که در قانون اساسی آن بازتاب یافته است، در بست توسط آزادی‌خواهان پذیرفته شد. حال آنکه می‌دانیم قومیت اصولاً در قانون اساسی آمریکا جایگاهی ندارد. باید دلایل این مسئله بازگو شوند و از جمله روشن شود که این وضعیت در آمریکا در اثر عوامل منحصر بفردی شکل گرفته است (مانند اصرار بر عدم جداسازی نژادی و نیز شدت مهاجرت) که الزاماً در مورد کشورهای دیگر صادق نیست. در واقع اندیشه آمریکا در چارچوب یک قانون اساسی‌ای که چشم بر مسائل قومی بسته است حتی در مورد خود آمریکا نیز صادق نیست زیرا در این کشور وضعیت ویژه سرخپوستان و پورتوریکویی‌ها نادیده گرفته شده است.

نقش فرهنگ در چارچوب اندیشه لیبرال دموکراتیک نیز از دیگر مباحثی است که باید مورد توجه قرار گیرد.

این حرف درست است که برخی جلوه‌های آزادی‌خواهی ریشه در التزام این اندیشه به آزادی انتخاب و خودمختاری فردی دارد. اما از این حرف نمی‌توان نتیجه گرفت که آزادی‌خواهی نسبت به تعلق فرهنگی افراد بیگانه است. به نظر من آزادی‌خواهی نه تنها با تعلق فرهنگی افراد سازگار است بلکه یک چنین تعلق را ایجاب می‌کند. زیرا وجود آن فرد آزاد و خود مختار که سنگ بنای اندیشه

آزادخواهی است، فرهنگی اجتماعی دارد که ابعاد آن با تاریخ و زبان مشخص می‌شود و بسیاری از افرادی که پیوندی قومی با فرهنگ خود دارند. از این منظر است که باید در مورد مطالبات حقوقی قومیت‌ها وارد گفت و گو شد و دو نوع مطالبات را از یکدیگر بازشناسی کرد.

نوع اول مطالباتی هستند که بر اساس برابری مستدل می‌شوند. هدف آنها نشان دادن این مسئله است که قومی یا اقلیتی در معرض بی‌عدالتی قرار دارد و می‌توان از طریق اعطای حقوق جمعی این بی‌عدالتی را از میان برداشت. نوع دوم مطالبات آنهایی هستند که با ارجاع به تاریخ مستدل می‌شوند؛ اینکه قومی یا اقلیتی در دوره‌ای از تاریخ دارای حقوق جمعی‌ای بوده که توسط قراردادها یا توافقاتی تضمین می‌شده است. این دو نوع مطالبات جایگاهی کاملاً متفاوت دارند و نباید با آنها به یکسان رفتار کرد. البته نوع سومی از استدلال نیز وجود دارد که آن را نیز باید مورد بحث و نقد قرار داد. استدلالی که می‌گوید اصولاً تکثر فرهنگی خوب است و برای حفظ آن می‌توان حقوق جمعی‌ای را برای عده‌ای قائل شد.

از این مباحث بنیادین که بگذریم وارد بحث نمایندگی سیاسی خواهیم شد. به ویژه مبحث در نظر گرفتن کرسی‌هایی در مجالس قانونگذاری برای اقوام یا اقلیت‌ها. در این زمینه می‌باید به یک نکته اساسی توجه کرد و آن اینکه این بحث هم جنبه نظری دارد و هم جنبه عملی و از کشوری به کشور دیگر فرق می‌کند. نکته دیگر اینکه نباید هم تصور کرد که اعطای کرسی نمایندگی یگانه راه برای حضور با به عبارت دیگر «صدا داشتن» اقلیت‌ها و دخیل کردن آنها در تصمیم‌گیری‌های ملی است. موضوع مجالس محلی و منطقه‌ای نیز در همین مبحث باید مورد توجه قرار گیرد.

تکمیل نظریه آزادخواهان درباره قومیت‌ها توجه به دو موضوع دیگر را نیز ایجاب می‌کند. اول اینکه آزادخواهان نمی‌توانند با همان ابزاری که پیروان سایر مکاتب فکری بینش خود را در این زمینه تحمیل می‌کنند وارد کارزار قومیت‌ها بشوند. مدارا و پذیرش خودمختاری فردی باید همواره به منزله معیارهایی در انتخاب ابزار اعمال سیاست‌های آزادخواهان مدنظر قرار گیرند. دوم اینکه آزادخواهان باید چشم‌انداز بلندمدتی نسبت به مسئله قومیت‌ها و اقلیت‌ها داشته باشند. جهان در حال تغییر دایم است و آینده چالش‌های متفاوتی را پیش رو می‌گذارد. جهانی شدن روز افزون، امکان فزاینده مبادلات فرهنگی، پدید آمدن ابزارهای متعدد ابراز وجود فرهنگی و غیره همه و همه جهانی را ترسیم خواهند کرد که چگونگی تأثیر آن بر مسائل قومیت‌ها و اقلیت‌ها خود پرسش مهمی است. داشتن ارزیابی روشن از جهان آینده به ما کمک خواهد کرد که پدیده‌های گذرا را بهتر شناسایی کرده و راه‌های مناسب برای برخورد با آنها را بهتر تعبیه کنیم.

* این نوشته مقدمه کتابی است نوشته ویل کیملیکا:

Will Kymlicka, *Multi Cultural Citizenship*, Oxford University Press, Oxford [1995] 1998.

این کتاب هم اکنون توسط فرزین آرام در دست ترجمه است.

۱. در مورد این حدسیات و میزان عدم دقت‌شان بنگرید به:

Leslie Laczko, "Canada's Pluralism in Comparative Perspective", *Ethnic and Racial Studies*, 1994, 17/1, pp. 20-41

Ted Gurr, *Minorities at Risk: A Global View of Ethno Political Conflict*, Institute of Peace Press, Washington Dc. 1993.

Gunnar Nielson, "State and Nation- Groups": A Global Taxonomy", in Edward Tiryakion and Ronald Rogowski (eds.), *New Nationalism of the Developed West*, Allen & Unwin, Boston, 1985, pp. 27-56

۲. برای بررسی مطالبات حقوقی اقلیت‌ها در سراسر جهان، بنگرید به:

Jay Sigler, *Minority Rights: A Comparative Analysis*, Greenwood Press, Westport, Connecticut, 1993.

Vernon Van Dyke "The Individual, the state and Ethnic Communities in Political Theory". *World Politics*, 1977, 29/3, pp. 343-9

F. Capotorti, *Study on the Rights of Persons Belonging to Ethnic Religious and Linguistic Minorities*. UN Doc. E/CN. 4/Sub. 2/384 Rev. 1, United Nations, New York, 1979.

Hurst Hannum, *Autonomy, Sovereignty, and Self -- Determination: The Adjudication of Conflicting Rights*, University of Pennsylvania Press, Philadelphia, 1990.

۳. در زمینه بیش فرض یکدستی فرهنگی در اندیشه سیاسی غرب بنگرید به:

Kenneth McRae, "The Plural Society and the Western Political Tradition". *Canadian Journal of Political Science*, 1979, 12/4, pp. 675-88.

Michael Walzer, "Pluralism in Political Perspective". in M. Walzer (ed.), *The Policies of Ethnicity*, Harvard University Press, Cambridge, Mass. 1982, pp. 1-28

William Mc Neill, *Polyethnicity and National Unity in World History*, University of Toronto Press, Toronto, 1986.

مک نیل در همین کتاب به خوبی واقعیت جنگ‌گانگی فرهنگی در طول تاریخ و علل آن را توضیح می‌دهد. درباره رشد روزافزون پدیده جنگ‌گانگی بنگرید به:

Stephen Castles and Mark Miller, *The Age of Migration: International Population Movements in the Modern Age*, Macmillan, Basingstoke, 1993.

۴. گرایش عمومی جنبش‌های پس از جنگ که تقویت حقوق بشر را مد نظر داشتند حل معضل اقلیت‌های ملی را در سایه

حل معضل بزرگتر تضمین حقوق فردی همه آحاد مردم جهان قرار داده بود، بدون آن که توجهی به گروه‌های خاص قومی

کند. براساس تلقی رایج، اعضای اقلیت‌های ملی نه نیازی به اعطای حقوقی با مشخصات خاص دارند، نه حق داشتن آن را

دارند و نه می‌توانند از آن بهره‌مند شوند. دکتترین حقوق بشر تبدیل به جانشینی شد برای مفهوم حقوق اقلیت‌ها، با این

نتیجه مهم و شدید که از این پس دیگر آن اقلیت‌هایی که اعضای آن دارای حقوق برابر هستند، نمی‌توانند به طور مشروع

متقاضی امکاناتی برای تثبیت ویژگی‌های قومی خود باشند.

Inis Claude, *National Minorities: An International Problem*, Harvard University Press, Cambridge, Mass, p. 211

5. Nathan Glazer, *Affirmative Discrimination: Ethnic Inequality and Public Policy*, Basic Books, New York, 1975, p.25. N Glazer, *Ethnic Dilemmas: 1964 – 1982*, Harvard University Press, Cambridge, Mass, 1983, p. 124.

۶. در تایید بینش آزادیخواهانه در این باره علاوه بر دو کتاب فوق بنگرید به:

Milton Gordon, "Toward a General Theory of Racial and Ethnic Group Relation", in N. Glazer and D. Moynihan (eds.), *Ethnicity, Theory and Experience*, Harvard University Press, Cambridge, Mass., 1975.

John Porter, "Ethnic Pluralism in Canadian Perspective", in N. Glazer and al. *op.cit.*, pp. 267-304

Pierre Van Den Berghe, "Protection of Ethnic Minorities: A Critical Appraisal", in R. Wirsing (ed.), *Protection of Ethnic Minorities: Comparative Perspectives*, Pergamon, New York, 1981, pp. 343-55.

Janet Ajzenstat, "Liberalism and Assimilation: Lord Durham Revisited", in S. Brooks (ed.), *Political Thought in Canada: Contemporary Perspectives*, Irwin, Toronto, 1984, pp. 239-57.

Richard Rorty, *Objectivity, Relativism, and Truth: Philosophical Papers I*, Cambridge University Press, Cambridge, 1991, p. 209.

Chandran Kukathas, *The Fraternal Conceit: Individualist versus Collectivist Ideas of Community*, Centre for Independent Studies, Leonard's, 1991, p. 22.

John Edwards, *Language, Society and Identity*, Blackwell, Oxford, 1985.

H. Brotz, "Multiculturalism in Canada: A Muddle", *Canadian Public Policy*, 1980, 6/1, pp. 41-6.

۷. برای پی گرفتن این بحث بنگرید به :

Michel Rosenfeld, *Affirmative Action and Justice: A Philosophical and Constitutional Inquiry*, Yale University Press, New Haven, Conn. 1991.

Thomas Sowell, *Preferential Policies: An International Perspective*, Morrow, New York, 1990.

۸. مثال‌های متعددی را در این زمینه می‌توان در کتاب‌های زیر مشاهده کرد:

Russel Barsh and J. Henderson, *The Road: Indian Tribes and Political Liberty*, University of California Press, Berkeley, California, 1980

Robert Clinton, "The Rights of Indigenous Peoples as Collective Group Rights," *Arizona Law Review*, 1990, 32/4, pp. 739-47

France Svensson, "Liberal Democracy and Group Rights: The Legacy of Individualism and its Impact on American Indian Tribes", *Political Studies*, 1979, 27/3, pp. 421-39

J. Degenaar, "Nationalism, Liberalism, and Pluralism", in J. Butler (ed.) *Democratic Liberalism in South Africa: Its History and Prospect*, Wesleyan University Press, Middletown, Conn., 1987, pp. 236-398.

Will Kymlicka, *Liberalism, Community, and Culture*, Oxford University Press, Oxford, 1989.

۹. خلاصه‌ای از این مباحث و آفت و خیز آنها را می‌توان در کتاب‌های زیر پی گرفت.

Natan Lerner, *Group Rights and Discrimination in International Law*, Martinus Nijhoff, Dordrecht, 1991

Patrick Thornberry, *International Law and the Rights of Minorities*, Oxford University Press, Oxford, 1991

Hurst Hannum, *Basic Documents on Autonomy and Minority Rights*, Martinus Nijhoff, Boston, 1993